

بنابراین وقتی یک دوست، آن‌ها را به میان وعده در صبح یکشنبه دعوت می‌کند، آن‌ها احتمالاً دوست دارند که به کلیسا بروند اما از سوی دیگر می‌خواهند آن دوست رانیز ببینند، زیرا ماه هاست که یکدیگر را ندیده‌اند و در نهایت آن دوست برنده است.

پس از گذشتن چند هفته از هر دو سناریو، فکر رفتن به کلیسا در هر یکشنبه، بار ذهنی خاصی را همراه خود دارد؛ ممکن است بخواهید بروید، اما از سؤالات ناگزیر [در باره جایی که هفته گذشته در آن] بوده‌اید، وحشت می‌کنید. زمانی که شما مکالمه را در ذهنتان تمرین می‌کنید، این که «من از کلیسا صرف نظر کردم تا با یک دوست به قرار میان وعده بروم» یا «من زبانی خسته بودم» بهانه‌های قانع‌کننده‌ای به نظر نمی‌آیند. در واقع به زودی این گونه به نظر خواهد آمد علی‌رغم این که بخشی از شما هم چنان می‌خواهد به کلیسا برود، حضور در کلیسا از صرف نظر کردن از آن دشوارتر است. چالش اساسی برای بسیاری این است که زندگی آن‌ها مانند یک نوار لاستیکی کشیده شده در حال پاره شدن است و شرکت در کلیسا مانند یک مورد در فهرست مواردی است که خودش به اندازه کافی طولانی است.

در چنین شرایطی از کلیسا چه کاری برمی‌آید؟ در ساحت نظریه‌ای، کلیسای مسیحی می‌تواند برای تمام این‌ها به مثابه یک پادزهر باشد. در زمان ما چه چیزی می‌تواند ضروری‌تر از اجتماعی باشد که مشخصه‌اش عشق خالصانه است و افراد آن، هر چه را که بر اساس توانایی هایشان دارند، متناسب با نیاز هر کس، با یکدیگر به اشتراک می‌گذارند؛ به طور مرتب با یکدیگر غذا می‌خورند، با سخاوت به همسایگان خدمت می‌کنند و با دعا کردن، زندگی فضیلت‌مندانه آرامی را

کلیسا تدریجی بوده است و در بسیاری از موارد، تا پیش از ترک کامل کلیسا، آن‌ها حتی متوجه نمی‌شدند که این اتفاق در حال وقوع است. این اتفاق چندان شبیه پریدن از روی یک صخره نیست. چرا بسیاری از مردم رفتن به کلیسا را متوقف کردند؟ [این فرایند] بیشتر شبیه رانندگی در یک شیب است که در انتهای آن متوجه می‌شوی دیگر نمی‌توانی جایی را که از آن آغاز کرده‌ای، ببینی.

یکی از شخصیت‌های مرکبی را که گراهام و دیویس در کتابشان برای توصیف یک کلیسای معمولی انجیلی به کار می‌گیرند در نظر بگیرید: یک زن سی و چندساله که در یک کلیسای بزرگ در حومه شهر بزرگ شده، در زمان تحصیل در کالج، سرمایه‌گذاری زیادی برای یک وزارت خانه دانشگاهی انجام داده، پس از فارغ التحصیلی به یک شغل تمام وقت مشغول شده و در کلیسای محلی مشارکت در یک گروه جوان را آغاز می‌کند. در ۲۰ سالگی، او با پسری آشنا می‌شود که کمتر درگیر امور مذهبی است. آن‌ها ازدواج می‌کنند و در اوایل ازدواجشان، پس از تولد اولین یا دومین فرزند، دیگر به کلیسا نمی‌روند. شاید کودکشان خوب نمی‌خواهد و زمانی که صبح یکشنبه فرا می‌رسد، راحت‌تر این است که در خانه بمانند و بعد از این که کودک در نهایت خوابش برد، هر قدر که بتوانند بخوابند.

در نمونه‌های دیگر، یک شخص ممکن است در حال ورود به اواسط دوران کاری‌اش باشد، در حالی که استرس بالایی را تجربه می‌کند و احتیاج به ۶۰ تا ۷۰ ساعت کار در هفته دارد. اگر به این عدد، میزان ۱۵ ساعت رفت‌وآمد را اضافه کنیم، ناگهان چیزی حدود دوسوم ساعت‌های بیداری شخص در هفته پرمی‌شوند.

